institut kurde de paris

insititut kurde de paris

insititut kurde de paris

institut kurde de paris

وکو لغوه ده
بیان کراوه

وکو لغوه بیان کراوه

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدای جهان آفرین | نگارندهٔ آسمان و زمین
برآرندهٔ هستی از نیستی | پدیدآوری چونی و چیستی
گشایندهٔ چشمهٔ آب پاک | نمایندهٔ آتش و باد و خاک
برآرندهٔ لؤلؤ از ابر تاب | نگارندهٔ لاله از کوهسار
دهد لعل را در دل خاره سنگ | کی صنعتی از آب خورشید رنگ
قدیری که از آب ناف زمین | برآورد فیاض عالم برین
توانا حکیمی که در یک دمی | رساند بکتم عدم تا لمی
عجب صورتی بسته از آب و گل | کزو در تحیر بود عقل کل
چو خواهد بهبندد زیک قطره آب | برحم اندرون صورتی آفتاب
شبی تار را روشنائی دهد | صبا را ز گل مشکسائی دهد
رخ خوبان کرد خلق را رزق داد | زناف عدم نافهٔ مشک داد

institut kurde de paris

لباس شب اندر بر روز کرد | مه و مهر را عالم افروز کرد
روان کرده بهای در جوی آب | پر آینده با بال و پر سحاب
دمان سر هوسی بگشن بصر | سراسر در اجزای عالم نگر
بهر ذرّه صنعتی بود آشکار | بهر صنع صد حکمت آرد بکار
چو بر چرخ نیلوفری بنگری | بصنعی این نقشهای بری
ندارد کرانی این چرخ گران مدیر | کرا آورده در خانهٔ قوس تیر
مجرّه که نامش بود کهکشان | چرا نبود از خرمن اوشان
بخرمنی او کرچی بنگری | که میزان نهد در کف مشتری
بقدری که دادست از خوشه قوت | کرا آورد در خانهٔ دلو حوت
اگر نور مه شد ز خور مستفاد | کرا نیز روشنی ز خورشید داد
اگر مه ز حکمی نکرد دو هلال | کرا داند حساب مه و روز و سال
بزیر فلک خاک را کرده وشی | که تا خاکیان را رساند بعرشی
چو تخمیر شد جسم آدم ز خاک | ملک را سجده کردند از خاک پاک

Institut national d'histoire de l'art Paris

شد از خاکساری زمین ارجمند | زپستی بشد رتبهٔ او بلند
برآورده آب از خاکدانی خاکی | دهد باد او را در بحر بوی مشک
زدیده کند آب پنهان روان | کند در دل سنگ آتش نهان
چشمه بیا چشم فکرت گشا | تفکر در آفاق و انفس نما

تفکر در آفاق و انفس

تفکر در آفاق انفس دمی | بود بهتر از طاعت عالمی

جزء اسمه

الهی دلم را پر از نور کن | زنا پاکی غفلتم دور کن
درونم کن از ماسوی الله تهی | زسر تا قدم بنده آگهی
بکن از دلم خواب غفلت بعید | تنم بنده قرب جبل الورید
مده راه غفلت بر انفاس من | زمن کن شر و سواس من
براه حق از باطلم وارهان | رسوی حقیقت بحقم رسان
مرا لطف کن بحق نسپرد | بجا بنده از خود بحق ره برد
چنان غرق کن جانم اندر حضور | نگردد زیادت بیک لحظه دور

Institut Kurde de Paris

بیاد تو اندر دلم هوش باد | بجز نامت از من فراموش باد
ندارم بر این تخم کز کرده ام | پشیمان نیم عیب می از پرده ام
بجز از گنه کز ندارم عمل | مرا چشم عفو از تو باشد امل
مرا زیر ظل کریمان بگش | بدین مرد بی نیکی نیکی بهش
برحمت تو بر خوار ماییه این | خدایا تو ئی ارحم الراحمین
ندارم تاب جفای لطیف | تو خود کرده خلق ما را ضعیف
ندارد هیچ یک از امت تو تاب | سر تاب جهنم نه تاب عذاب

در نعت رسول کائنات

بدره خاک مدینه ز من حاجات | بجاه نبی مظهر نور ذات

علیه الصلوة والسلام

نخستین عطا کرد دریای جود | سر انبیا شاه لولاک بود
حبیب خدا سید کائنات | علیه من الله ازکی الصلوة
بشر بود از جانب حق بشیر | ولی در بشر کی بود شی نظیر
بدو وحی نازل بشد از الله | که یکانه کان را بیارد براه

Institut für Kunde de Paris

چو خاص خدا دعوتش عام بود | ورا سید الانبیا نام بود
چو نورش بااطراف عالم رسید | شب ظلمت کفر شد ناپدید
وزان نور چون سایه در هر جهات | فتادند بر خاک اعزی ولات
چو پیدا شد اندر عرب دین حق | شد اندر عجم طاق پرویز شق
برغم مه و خور پرستان چون | رانگشت او بدر شد چون شون
رسول خدا بین چه سان زان دو ماه | برافروخت اسلام را بارگاه
شمس را چو از نور حق مایه بود | قدش هایچو خورشید سایه بود
چو برتر بود از فلک پایه اش | کجا برزمین میرسد سایه اش
نبود اش اگر سایه خورشید وار | کجا بود از سایه اش سایه دار
بریک مشت خاکی هزاران بصر | نمود از دل دشمنان تیره تر
چو نام خدا بر لب خویش راند | بریک انورش ریگ تسبیح خواند
چو آب از سر انگشت او شد روان | بشد نار از دشت دین نهان
کلیم ار بشد بر سر کوه طور | کند شت او چیره از سر بام هور

Institut kurde de Paris

مسیحا اگر تخت بر شید راند — وراحتی سوی عرشی اعلا بخواند
نبی الهدا هادی مؤمنان — رسول خدا رهبر انس و جان
شفیع الوری سید العالمین — نبی الهدا هادی راه دین
بیچاره را یاد کن — دو چشمی بدیدار خود شاد کن
درا ندم کریم دیر فانی رود — سوی خانه جاویدان رود

دیوان خواجه حسن مهدی نامه

ودیده زهر خوف وحشت امان — زتیغش امیر یطش وار هان

ابیات عربی و اسماء مهدی منتظر

چنین گفت پیغمبر رهنمای — محمد شهنشاه هر دو سرای
سر آید ازین پس بر هنما پدید — امام زنسل حسین شر هید
امام است مهدی آخر زمان — بهشتی شود در زمانش جهان
از او پر شود عالم از عدل داد — شود خالی از جور و فسق و فساد
بر و یش یک خال باشد سیاه — چو یک نقطه از مشک بر قرص ماه
شود چون زمانش زگیتی گران — بزرگ زند دست بر پشت ران

Institut Kurde de Paris

بوقت قیام ار بر دست خیزی
سوی تو از زانو افتد بر زمین

لقب مهدی ست نام آن پاک دین
محمد بود چون رسول امین

بعینه بماند ماه برج بتول
بخلق و بر صورت بود چون رسول

بدو باغ اسلام سبز شود
خس کفر از آن باغ لاغر شود

شود تابع سنت مصطفی
نیاید کسی از اهل بدعت جفا

جهان زیر حکمش بود سر بسر
بفرمان او چرخ بندد کمر

خدایا بدان گوهر کان پاک
بما در درون دل دردناک

بامر تو شیخ این بنده را استاد کن
دل شیدا بهر خود آباد کن

Institut Kurde de Paris

به کف اندر ش شاهست یکسر حنظل
شود قوم ابلیس را شخنه

نخستین که آید بدنیا پدید
شود خاک قدس از قدومش پلید

چنان است ایجاد ش کو شدار
تو این پند را گوش کن زینهار

شبی تیره چون خانهٔ باکیان
بر آشفته چون خاطر خاکیان

ز هر سو سیه دیو تا جاه
شود بیم هر در بر فلک دود آه

ز دود دل او جهان در جهان
شود آسمان زیر ظلمت نهان

ز بر جستن قدسیان بر فلک
بگردد سر انگشت حیرت ملک

ثوابت همه در تحرک شوند
چو سیاره بر بام گردان دوند

کند خرد زهره دف خویش را
بخاک افکند دود زنب بیش را

نشیند فلک اسب زانوی غم
بود زیر بار غمش پشت خم

در آشوب کند از زمین تا سما
بمرگ جهان جامهٔ خود سیاه

شود از دها حلقهٔ کهکشان
زند زهر ریزد به قعر جهان

شود چشم سیمان همه اضطراب
ز غوغای این شور گردون خراب

Institute kurde de paris

ورانشب به بالینش آید یکی | زند بیخ بر سرش اندکی
بگوید که ای خفته هشیار شو | چرا خفتی ای خفته بیدار شو
چو بیدار گردد نبیند کسی | وزو در تحیر بماند بسی
چو کس را نبیند بخسبد دگر | دگرباره آن مرد شاید بسر
سیم باره چون خفته آگه شود | به صد وحشت از خانه بیرون شود
برهنه ببرگاه شود هوت کس | چو رخ سیه رنگ و آتش نفس
سیاهی بر افراشته یک علم | بسی تیره تر بار دار از شام غم
برو کو بیدای خفته بیدار باش | که دولت به تو کرده روی تلاش
تو بشتاب من زانکه آهرمنم | برای تو بیخ تو بر کنم
علمدارت ابلیس در پیش توست | مراد تو ناخواسته شد درست
پی تو کشد دیو درفش سیاه | تو بشکن بشادی بسر بر کلاه
اگر بینی آن لشکر روم و زنگ | نیارند یک لحظه یارای جنگ
چو سفیان ازاو این سخن بشنود | بگرید و رانجمع بیرون رود

بگریه در آید چو ابر بهار ز اخلاص او سر برآرد شکار

بابلیس گوید که ای بی خبر ز زاویه تا ملک بینی دگر

مراد و مرام تو حاصل نیستم که من از پی این سخن نیستم

مرا زهد در دل ورع در برست بدانا مرا با تو کاری نیست

بدو گوید ابلیس کای بی خبر که داند که با وی چه سازد قدر

مرا بود بر چرخ اعلی مقام به فضل و بدانش مرا بود نام

ملایک ز من فضل و دانش آموختند سخن از منبر من برافروختند

چو یک دم از حکمت الله سخن ملایک نشستند در وعظ من

از آنخضرتم بود اقبا لها بطاعت ببردم سالها

چو با طاعت من عنایت نبود از اطاعت با قبولم چه سود

بدادم یک ذل طاعت بباد مرا طوق لعنت بگردن فتاد

تو چون خویش را بی بضاعت بدان بدین طاعت یکدو روزه مناز

چو سفیان بدین تو ای عنود عناد و تحاسا ندارند سود

institut kurde de paris

اگر باورت نیست ای خیره سر — توان رخنه را در کف خود نگر

بران رخنه چون دیده خود گشاد — مگو که صد رخنه در دین فتاد

چو دانست اینش نبود سر نوشت — چه ملک و دینار غبنی گذشت

دهد بوم بر دست و پای لعل — فلک اگوید ای وای بر شرع و دین

گر دین نیفزود جز نیم جهان گیری — به صد جا بنودل رام شیطان شود

چو بر پیس محروم زایمان شود — و شخ بر دیگر ملک و شام

سحر چون ز رخ برکشاید نقاب — چو بهرام سر بر زند آفتاب

برآرد سحر بیغها از نیام — شفق را رساند فرق بشام

بعزم جهانگیری آید بدر — به بندد بی جنگ و غوغا کمر

علم را کشاید از بهر کین — خروشی افکند در بساط زمین

بهر جا رساید خرابی کند — رخی همچو دریای آبی کند

برو کرد آیند بسی خلق زود — ز گبر و ترسا و مؤمن جهود

بمقدار یکصد پیاده و سوار — برو گرد گردند و شصت هزار

بسوزد بسی مسجد و خانقاه | گشند هر طرف مردم بی گناه
چو این قصه را بشنود شاه شام | برو روز گردد چو هنگام شام
به تدبیر این فتنه چیزی بجای | کنند با وزیران و صدر کونه رای
بکوشند در دفع او بیدرنگ | بهم جمع بستند اسباب جنگ
دهد لشکر شاه را خبر | که بندم به پیکار سفیان کمر
بعد اراده روز کمتر ز ماه | زهر سو بر او جمع کرد سپاه
چو جنگ آرا شهر آید بیرون | هوا از علمها شود لاله گون
زنور سپرهای خورشید فام | سوگوید که خورشید سر زد ز شام
به پیکار سفیان برآرند کین | دلش کینه جوی از پی ملک دین
چو سفیان خبر یابد از شاه شام | بتدبیر پیکار سازد قیام
بکردن برآرد در فتح سپاه | سپاهی ز ماهی رسد تا بماه
چو خفتان بال سیه برکشود | سوگوید سیه بخت شام بود
چو بینند آن تیره رایان شام | سر اسیمه گردند چون ماکیان

چو خفاش هنگام شام زانسیاه — پراکنده کردند در دشت وراه
زبس کشته کافتند در دشت و بام — شفق وار کرد در خم زشب شام
چو سفیان بشهر اندر آید چو بوم — شود از قدومش بدش شام شوم

(وقتی سفیان بر بام مسجد جامع شام گردن میزد)

به یک روز از ان فتنه و جور و فساد — دهد خاک آن شهر سفیان به باد

(فتنه کردن و فتنه خواندن در مسجد)

یکی روز سفیان به صحرا رود — به مسجد بر اعلام شود
بچشمی در آید فضای وسیع — مغنی چو صحرای چین در ربیع
بگوید که ساقی وجام می — بیارند بابط و عود و نی
مجاب را کرده اندر صبوح — ز مجمر دماغ هوا مشک بو
چو دود از دل مجمر آید برون — کند نافه مشک را پر ز خون
مغنی چو زهره برامش گری — وسازان درخشند چون مشتری
ز بانگ نی و عود و چنگ و رباب — رسیده برآرد سر خود ز خواب
مغنی رباب حی آتشین — زند چنگ را مشگران بر زمین

بود عود را نالہ از بانگ نے
قدح را بود گردشی از رباب ہی

ز جود نی اندر دل عود نار
ز زلف بتان روی طنبور یار

کنیزان بہر گوشہ با جام زر
بگیرند بر دست جلاب تر

چو گیرند از دست ساقی شراب
بریزند از بادہ از کل گلاب

حریفان چو از بادہ گردند مست
بیارند ہر یک بتی را بدست

بگیرد در آغوش ہر یک بہی
دران مسجد پاک ہر گمرہی

بگیرند ہر یک بتی را بہ بر
بگوید کہ آہو بود زیر خر

درانندم ز غیرت یکے زان دمی
بہ سفیان بہ یکشی کوید یکین

کہ ای بد سگ شوم با شرم داد
بہ مسجد چرا کردی این فساد

نہ این خانہ حق بود ای عنید
چرا خانہ اش کردی از مے پلید

بود مسجد از بہر ذکر و نماز
تو کردی وراجای طنبور ساز

چو سفیان ازو بشنود این سخن
بدو گوید ای زاہد خشک تن

بود عشرت و عیش آئین من
بنا نہ کنون زہد تو دین من

Institut Kurde de Paris

دماغ کوز زهد گشت خشک ۱ علاء حبشی بود بان بوی مشک ۱
بیاد براوز جاز ابه مے همین بود آئین جمشید کے
ازین گفت او زاهد افغان شود زمسجد سوی خانه پویان شود
بدنبال آن عابد پاک دین گشتند تیغ بیداد سفیان به کین

سخن فرستادن قیصر روم از جوی سفیان

زمسجد بیرون یابد شان آن پلید
کشند از دم تیغ او را شهید

جنگ قیصر روم

قرشی چو از جور سفیانیان برآیند بے تنگ از دو جهان
ندارند یارای دعوا و جنگ ۱ بود با ایشان چو صحرا بسنگ ۱
بمکه درآیند یکدل شوند بجستی سوی ملک ۱ قیصر روند
دهد قیصر آن قوم را مال و جاه بیابند آسودگی چند ماه
چو بر گوش سفیان رسد این خبر بخواند یکی از علاجان به بر
بگوید برو سوی قیصر بتاز میاسا یکی لحظه چون آب رود
بداند که در سایه این علم مر الشکری بود چون جاه جم

Institut Kurde de Paris

اگر بار نفرستدم آن کروه — بشوید یک از مال و دستار و شوه
بعالم مرد در دم از آن بوم و شوم — نماند بوم ساز و سوی شاه روم
چو قاصد کند السخن را تمام — شود روی قیصر ز غم زرد و شام
از آن کفته قیصر شود تلخ عیش — بری خود کند جمع قوم قریش
فرستد بایمان قوم اچی سیر — به سفیان بدر کیش با یک وزیر
مر او را و یارش چو با مره شوند — به یکراه با یوان سفیان روند
شفاعت کند بهر ایشان رسول — نکردد شفاعت بر او قبول

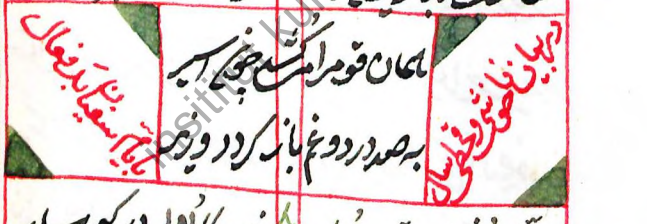

در ایام سفیان بوقت بهار — نروید کل لاله در کوهسار
در آنوقت بر چشمه رود نیل — شود از سر تنک چشم بخیل
شود خشک کوکردن سرمی — چو به زرد کردد رخ آدمی
رضحا بر دن نیارد کیاه — زخشکی شود روی صحرا چو کاه

بروی زمین چشم هر چشمه آب
شود خشک چون چشمه آفتاب

نگردد تر از نم دماغ هوا
درختان نیایند برگ و نوا

مگر از سرشک یتیمان زار
شود تر دماغ هوای بهار

نگردد بیک چشمه آب روان
بجز اشک از دیده ناتوان

بر تیره زبان بر لب جویبار
نشیند بغنچه ز غم سوگوار

بخواب عدم چشم هرگز نخواب
نبیند شبی ابر و باران و آب

نروید در انوقت گندم نه جو
شود در اسی نومید دم از درو

خلایق چو بر مرده یاران بگریند
بر ایشان بسی رشک حسرت برند

به تنگ آید از ظلم انگار جهان
شود زیر فرمانش تا اصفهان

نیاساید از قتل مردم دمی
ندارد بجز مردکشتن غمی

بیغداد روزی کشد صد هزار
دگر کشتها ناید اندر شمار

کشد اکثر از اهل علم و ورع
ز بدعت کند محو احکام شرع

بهر جا که باشد یکی زاهل دین
سر او به تیغ افکند بر زمین

Institut kurde de Paris

جزوی در بیان اخبار امام مهدی علیه السلام بطلب

بدین گونه باشد جهان هفت سال
نیاساید از جور فتن و ضلال

علیه السلام در اخبار امام مهدی

جهان چون پر از جور و بیداد شود
بسی ملک و اقلیم ویران شود

چو مشهد امام مهدی پاک دین
بود منتظر آسمان و زمین

فلک را ز دیدار او شد نیاز
که هر شب ز کوکب کند دیده باز

جهان چون بتنگ آید از ظالمان
شود هفت کس جمع از عالمان

بیایند هر کس ز شهر و دیار
ز جستن ندارند یک جا سکون

بپرسند احوال مهدی بسی
نشانش بجویند از هر کسی

ابا هر یکی رحل از مرد کار
برآرند از معدن تن دمار

چو ایشان ز شهر مدینه روند
تفحص کنان نزد مهدی شوند

بیک خانه یابند آن شاه را
بیابند در ظلمت انگاه را

جمالش چو بینند حیران شوند
ز شادی بخندند گریان شوند

بگویند ای شاه اسلامیان
پریشان شد از جور تو جان جهان

Institut Kurde de Paris

جهان چنگ دل و ثبت شد خراب
شد از آتش جور دلها کباب

تو بر جان دل ما ایران ز غم
جهان را رها کن بتیغ از ستم

چو مظلوم کوه زاری کند
فلک از زمین ستم شکباری کند

چو بر کوشش مهدی رسد این سخن
برآید تبسم کنان از انجمن

گریزان شود سوی مطلع چو باد
بوی کعبه حرم شود مکه شاد

شتابان بر بنبال او آن گرام
نشانند یکجا حضرت مقام

برآرند چون برق آن راهبر
بیایند در کعبه آن شاهبر

برآورد جمع گردند گریان شوند
نجای اندر آیند نالان شوند

بگویند کای شاه اختر زمان
تو مهدی کجا مهر کردی نهان

مرا گشته دل زین نهان قوی
که امروز مهدی دوران توئی

ز حق از تو راضی شود رسول
اگر بیعت ما نداری قبول

که سفیان در جور ظلم فساد
سراسر براطراف عالم گشاد

ز طغیان او در ربط جهان
نماند ثبت از دین جدت نشان

insitut kunde de

ازانت شده این جماعت ذلیل | که شد دین احمد ز شیطان ذلیل
بیا ای به که بر تخت عزت روی | که نوباوهٔ باغ عزت توئی
ازین گفتها آب بر از آب تاب | شود چشم مهدی ز غیرت پر آب

در بیان خطبهٔ حضرت مهدی علیه السلام

بیامد دوم کند دست بیعت دراز | به بوسند دستش بصد عز و ناز

برآید چو شیر سیاه از کیان | رود آهوی زرد اندر زمین
شود شام تاریک روشن ز ماه | رساند بگردون ثریا کلاه
عطارد بهر گوشه منشور خوان | که شد ظلمت شام از صفحه نهان
بگیرد بکف نامهٔ مشتری | که شد عالم از جور کیخسرو بری
چو مهدی بجای آورد فرض شب | ز نام خدا در فشاند ز لب
شود سوی منبر چو کوهی ز نور | سوی گوید که موسی شود سوی طور
درآید به بالای منبر چو ماه | نخستین کند حمد و شکر الٰه
بگوید چو حضار آن قوم رد | که یا ایها الذین آمنوا اتقوا

Institut Kurde de Paris

به تقوی وصیت کنم خلق را
برافروزم از موعظه حلق را

برآرید ارغوانی گوشرا
بنوشید از جام حسن نوشرا

به تقوا در و نزا منور کنید
سر کبوت و نفس را بشکنید

به تر سید از کور تاریک دو نگ
بود عاقبت خانه آت پر سنگ

امین شو در آزار مردم مکوش
بزور و ستم جرعه آبه منوش

بنا شید بر جمع دنیا حریص
قبا کر نباشد بود به قمیص

بر نبت مشو غره ای مه لقا
که دنیای فانی ندارد بقا

مشو شاد و زخنده بر بند لب
بگریه بگیرید خود روز و شب

بدانید کای جمع مهدی منم
که مرزی دشمن کفر اهریمنم

سحر شنم اهل هر شهر را
برافروزم از نور دین دهر را

زخر پر شود عالم از شرع و دین
نماند یکی کافر اندر زمین

منم تابع سنت مصطفی
بیرون آرم از دهر جور و جفا

چو مهدی بخواند چنین خطبه
دهد پند را این چنین ربنه

فرود آید

فرود آید از جنبر آن شاه دین | منور شود از رخ او زمین

عامل شفیان وی مدینه

دهد حق تعالی بلا سگ او رنب

خروج مهدی علیه السلام خواب

وز اجامه و سیف احمد رغیب

چو گرد برزند آهو از پشت کاو | برآید ز کنجها جاوه جاو

چو باد بحر بزم خیزی کند | هوا در چمن مشک ریزی کند

بیرون آید از مکه مهدی براه | برآید به تسخیر عالم سپاه

چو عالم ز مهدی بیاید خبر | برآرد ز زند دست حسرت بسر

بیرون آید از شهر یثرب سپاه | بیاید سوی مهد مهدی زاده

ز سم ستوران پولاد سم | شود راهها از زیر پولاد گم

ز رنگ علمها آسمان و سفید | شود لعل مهر و مه ناپدید

ازین سو سپاهی چو دریای نور | چو بینند آن دشمنان از دور

ز هر سو برآرند شمشیر و تیغ | زند نیزه‌ها از زمین بر زمیغ

شود تیر و ز از نیزه‌ها چون چراغ | فروزد سر نیزه‌ها چون چراغ

Institut kurde de Paris

زبس خوی چکد از هوا بر زمین ... شود غرق خون پاره تا پشت زین

دران تیره شب تابد برق تیغ ... درخشنده چون برق بر شاخ میغ

چو بر ترگ چون بر قلب لشکر زنند ... چنان حیف لشکر بهم بشکنند

کمند نیزه او بهر سو کند ... بدو زره بهم جسم و درع و سپر

چو بر کوه مغرب رسد آفتاب ... سپر افکند مهر تابان بر آب

سیاهی شود سرخ و بانگ کوس ... بر بندد کره بر کلوی خروس

برآید ز شیطانیان صد غریو ... برآگنده گردند چون غول و دیو

شکسته شود لشکر شامیان ... پر از کشته گردد بسیط جهان

چو بر گوش سفیان رسد این خبر ... زند دست خود را ز حسرت بسر

بشهر اندرون جمع سازد سپاه ... رساند بگردون همالد کلاه

فرستد سوی مهدی نامدار ... ز جنگ او آن سپه سی هزار

چو در ملک ایرش بر آن سپاه ... بدهشت رسند خیمه و بارگاه

Institut Kurde de Paris

چو چرخ راند شبه قیره گون — شفق دامن شام گیرد بخون
بهر خیمه نوشند جام شراب — بگردون رسد نالهای رباب
پر از می شود هر سکم تا لبب — بر مستی بخسبند در نیمه شب
فرود آید از آسمان جبرئیل — زند صیحه بر سر ان قبیل
برد زیر این خاک بالی یقین — بالا برد تا فلک از زمین
فتد آنچه بر سر زیر خاک — بجز حاصد کو نگردد هلاک
رود سوی سفیان بچشم چو قیر — خبر را به سفیان برد آن خبیر
چو سفیان ازاو بشنود این کلام — بداند که شد دولت او تمام
کمند لشکر خویش را راسته — بیاراید هر حال برخواسته
بیرون آرد از شهر لشکر یکی — نهد رخ سوی مهدی پاک دین
وزان سو که چون مهدی کامجو — ز اعرابی بشنود این خبر
بر تند بر آید سوی کارزار — چو دریای جیحون ندارد قرار
علم در پیش می کند جبرئیل — که ابو این قدر جاهو جلیل

Institut Kurde de Paris

بیرون آمدن سید خراسانی بطرف مهدی

زملک خراسان یکی با شکوه — برآید جهانرا دهد خرّمی
بود در رکابش سپه پنجهزار — سوی مهدی آید چو برق بهار
ز اخلاق نیکش قصد در کمال — کروی گشته مهدی آخر زمان
بوادی العوری چون بمهدی رسد — بجوید زاباد اجدا مدد
بر مهدی بگوید که مهدی منم — منم آنکه سفیانرا بشکنم
چو مهدی از او بشنود این سخن — نهد کف بسم کنان بر دهن
بگوید که ای دیده روشنم — نه مهدی تو ئی بلکه مهدی منم
نشانه که فرمود احمد مرا — خلافت مرا بشارای چشم رسا
ترا مژده هم خارجه از نشان — که زود یابد دولت اطمینان
نمانند دران بوم و بر آب و نم — نهالی تراوت در او گشته گم
ز سرسبزی دشت آن تاجور — شود سبز و حالی بیاید ببر
درانروم شود بر کرانش خوشی — بگوید که ده سال در باغ بود

چوان

چو آن کشف را بیند آن ماشکی | چگال بشکفد رویش از خرمی

بگوید که ای راست مهدی یقین
دهد بوسه بر دست آن پاکدین

به سوی یمن چون شد جمع هر سو سپاه | به صحرای ارمن میرد بارگاه
پر از چار پایان شود کوه و دشت | شود پایمال ستم زرع و کشت
چو بارد یکی ابر خم ریگ آب | برآرد ز نیم چشمه آفتاب
ز غرّیدن کوس در صبحگاه | بجنبش درآیند ماه و ماه
برآیند سپاسوی مهدی یکین | بلرزه درآید بساط زمین
زگردی که بر خیزد از پای پیل | به بندد ره روشن از رود نیل
هوا از علمهای بیجاده گون | نماند بالا چو دریای خون
ز بس نیزه بالا شود از زمین | به بیشه کند شیر گردان کمین
برآرد بگردون درفش سیاه | ز مهدی ازان پیده جوید پناه
به نام خدا شد چو مهدی سوار | برانند بسوی عدو برق وار

Institut kurde de Paris

برآند پی جنگ اعدا سپاه
ستردند ازان تیره روی سیاه

چو دیو از لشکر بهم چون رسند
پی یکدیگر تیغ و خنجر کشند

فرو بارد از ره دطوب و تفنگ
گلوله چو از ابر تیره تگرگ

چنان آید از طوپ آتش بتاب
چو ماهی سوزد ز آتش در آب

هوا تیره گردد ز دود و گمان
که خاکش بیرون شود از نشان

گمان هم گمان را بر آرد ز جا
به صحرا رود خون چو دریای آب

بهولی سر و پای گم کرده شیر
رسانده سوی صبح صادق نفیر

چو غلغل بر آن گفته بیند سپاه
رود سوی آن تیره روز سیاه

بسی خواند چو اهریمنی
نیابد ازان تیره رو روشنی

بدو گوید ای شب رخ سرنگون
گرفت سحر تا جانه فسون

نمانده ترا جادوی را بلی
گرفته آن ساحر کابلی

بگوید مرا بود یاری درست
و لیکن الهام اکرده شست

طلسم مرا دست ابلیس بست
بمانع نائب حق مرا بر شکست

به سفیانی کند حمله مهدی جوان شاه — دهد نام حق بر درفش سیاه
شود انچنان آن علم نابدید — نگوید که کس آن علم را ندید
چو بیرون رود آن علم از میان — درآید هزیمت بسفیانیان

در بیان مناوی و وارثه و مهربان جنت نشان

سود کشته سفیان به نزدیک شام — ایام آخر مهدی آخر زمان علیه السلام والرضوان
شود دولت و ملک او انگذام

به مهدی چو روشن شود چشم دین — از او تازه گردد زمان و زمین
خلافت بانسه چو گیرد قرار — جهان تازه گردد چو دار القرار
شود چشم هر چشمه چون رود نیل — بهر سو روان چشمه سلسبیل
زکوه چو کند ابر لؤلؤ نثار — زمین از زمرد نگارد کنار
زند شانه بر زلف سنبل نسیم — بهر سو وزان باد عنبر شمیم
بود هر دلی از محنت فراغ — نباشد مگر در دل لاله داغ
در آفاق عالم بهر جا روی — جز از مرغ دی نالهٔ انشوی
شود کبره بیدار از بانگ آب — ز افسانهٔ مرغ نرگس بخواب

Institut kurde de Paris

زباد بهاری سراسر زمین | پر از مشک گردد چو صحرای چین
ز زلف بنفشه ز رخ یاسمن | چو حور بهشتی بود در چمن
بطرف چمن چشم هر چشمه آب | درخشنده تر با شد از آفتاب
بیابد نه از می نه از باده نام | ندارد بجز مرکسی مست جام
شکفته شود گونه گونه ببباغ | هزاران گل و لالها چون چراغ
ز لطف هوا و نسیم صبا | رسد تا کمالهٔ مردم گیا
هوا از در تگاله لؤلؤ فشان | مرآن دی خورد گشته گوهر کشان
درختان همه سر بگردون کشند | ازین نیل خم رخت بیرون کشند
ز آواز درآج بانگ تذرو | برقص اندر آید کنار و سرو
خزان از ره خنجر برگ بید | نیارد دران باغ صحرا دوید
نهد بر لب جوی گوش زبان | به بندد با فسون گذار خزان
ز بس تار نارنج بستان فروز | زند شب پره لاف با باز روز
ز آبه چکد بر لب جوی آب | شود آتشی سیب در لاکباب

Institut kurde de paris

چو شهد از رطب پر شکر بر زمین
شود چشمها چشمهٔ انگبین

نشیند جواهر فروش از مغاک
نماند رشتهٔ لعل کوهر بخاک

کند رنگ یاقوت از دل بری
پر از آب حسرت لب عسکری

زهر سو بسان لب لعل یار
شود سرخ شفتالوی ابدار

ز شیرینی خوض و عناب ناب
شود بسته بسته لب پر ز آب

سحرگاه رو بر ز اردو بفیر
که خوردم ز بستان انجیر شیر

هوا معتدل چون دل دوستان
بهر فصل خرم شود بوستان

بیفشاند از تخم اگر دامنی
شود حاصل تو ازان خرمنی

رود شیر با گاو در میرغذار
چرد میش با گرگ در کوهسار

کند کبک با باز بازی به باغ
شود آشیانه باز مرغ زاغ

ز عقرب نرنجد بیش بر پای کسی
ز ازار زخم ز اعضا کسی

نباشد کم و تمسا یغمی
کند خرمی با همه عالمی

ز بار سوبرآرد مناد نفیر
بشهد و بیار آورده کای نفیر

Institut kurde de paris

چو نعمت ندارد چه دارد غرور — چه خواهد چه جوید ز دنیا و حور
بیا و ببر هر چه خواهی ز مال — که این عهد مهدی است از غم ملال
ز آواز او نایدش کس به پیش — که مالی بگیرند از هر خویش
حسینی بود آنکسی را غلام — که از وی به تهمد رساند سلام
گر و خاک را پیش دهر بوسه چند — وزان پس بگوید بدان ارجمند
حسینی یکی از غلامان تست — سگ و لقمه خوان احسان توست
ندیده جمالت ثنای تو کرد — ز جای خود افتادی تو کرد
دعائی بکن مهر آن پرگناه — که بارش چو کوه است طاقت چو کاه

جزیره مهدی به نیکی جهان داد جای

بکار خدا گرچه ناقابلم — برای خدا کی بجز واصلم

کسی را نیافتم او و فرنگ

پس قتل سفیان ایام زمان — کند عزم تسخیر ملک جهان
ز ایوان به صحرا برد باره گاه — پر از خلق گردد همه دشت و راه
برآند سپاهی چو دریای زنگ — نهد دل به تسخیر روم و فرنگ

Institut Kurde de Paris

برافروزد از نور دین دهر را | مسلمان کند اهل هر شهر را
چو بر گوش قیصر رسد این خبر | بر نیزه‌ی پیکار بندد کمر
برآند سوی جمله مهتر سپاه | پر از خلق کرد ملک دشت و راه
رسم ستوران صحرا نورد | شود خاک از زمه بر زمه گرد
ز آواز ناقوس و کوس و دهل | بگوید که دم دان ناقور کل
برآورد زهره سوی نیزه غریو | گریزان ز آواز او غول دیو
از این سو چو ملک برآند سپاه | هوا تیره گردد ز گرد راه
رخ از طیلسان چهره اندر نقاب | درخشنده چون چشمه آفتاب
اگر ماه بیند رخش از دور | ز نورش ابد گم کند راه نور
سپاه از رخش مست حیران شوند | سوی لشکر کوه پنهان شوند
چو دریا ز لشکر بهم جوشد | بی یکدیگر تیغ خنجر کشند
ز هر سو هزاران بمیدان روند | چو پیکار با صیادی جان شوند
برآید ز هر سو صدا چاکر تیغ | رسد موج دریای ماهون بمیغ

چو بالا شود برق تیغ از زمین — کند برق سوزنده از وی کمین
ز غرّیدن طوپ بهادر مصاف — در آید به پرواز عنقا ز قاف
شود آسمان از زمین لاجورد — چگر سنگ اخضر ز گردون بخاک
کند آدمی زاد را اندر زمین — کرا آورده گردون ز جا بی‌یمین
شود دار شیرهای آن عنبر برق — بدریای خونی کشتی عمر غرق
چنان آتش رزم جوشد بجوی — که از خون شود تیره‌ها شعله‌بوی
ز سر سیل خونی تالب آسمان — ز فوّارهٔ گردن کشتگان
پی کشتگان خون بگردد زره — چو بالد بگوشش آواز ره
ز بیم چکاچاک تیغ تیز — دود شیر گردون کریزان ز گریز
از آن تیره کوه و از آن تیره کوه — نماند چو مهدی کسی بر شکوه
بکف اندر شتی نیزهٔ اسپدار — بیرون آرد از جای دشمن دو تار
زره زیر پیغوی کتان شود — که مغز قوی را چنان شود
چنان بگزرد نیزه اش در سپر — چو پیکان پولاد در قرع تر

زمهدی و لشکر و فرش بجنگ | نه فرمانده اندر فرند و نه رنگ
ز ضربش بسی مردم آن قوم شوم | چه کردد اعضاش چون اکم روم
بر و رنگ از ایشان بماند و بان | روان زخم از بس فغان
از ایشان بر دنباب و بانی چنگ | همه بیت در اید چو بیشی فرنگ
زمهدی کند چون دقیقه فرار | کریزند از دشت سوی حصار
بهر سو به بندند درگاه طی | به بندند از طوها راه را
چو مهدی بر نزدیک آن در رسد | بنام خدا دست سوی کشد
در افتد بخاک آن حصار متین | سوکوه کز افتد فلک بر زمین
برانند از ان رخنه لشکر بشهر | چو شهری سراسر ز ماه و مهر
مهندس بصد فکر و ضرب و بهای | نداند کند طول عرض قیاس
در و نش چو اسباب پر نعمتان | مرتب چو اقبال خود و لبان
در انشهر از مهدیان هر کسی | بیرون برد از غنایم بسی
رفته و زر و سیم در زنکاه | شود بها حقه مهر و ماه

بهنگام تقسیم آن سیم و زر — بگویید بآن قوم ابلیس شر
کز دجال کافر بجیلان رسید — جهان را بحکم خود اندر کشید
چو لشکر چنین گفته بشنوند — از ین گفته یکسر پریشان شوند
بهندوستان گیرند سوی حجاز — بدانسان که پرد کبوتر زباز
بر ملک بگویند از راه غیب — کز ین فتنه ابلیس برزد نهیب

بطرف دهلی

فرستد سوی قلعه کای چند کس — بگویید با غلجیان این نفس
بگوید بدان قوم اما بس — که با ما نباشد شما را مگس

بقلعه

پس از جنگ قلعه شود ملک فتح — کمندرو بطرف ملک ری رود
کمندرو برو قلعه از ملک روم — ز ملک ری آرد چو موم
گهی در بیابان گذد بارگاه — گهی رود باشد گهی کوه راه
مسلمان کند اهل هر شهر را — برافروزد از نور دین دهر را
بهر شهر بنیاد مسجد کند — بنای کلیسا بهم برزند
بهندوستان رود روز دشت چند راه — برانند چون دریای جیحون سپاه

insanul kutub electronic

شود دیده ناکه چشمه کار نور | ز رفعت بر فیض زن تخت بلور
کنار هر اشب بیوسه بلب | مجره جلا جا بر دبسته شب
ز سختی دل کوهکن کرده ضعف | ز رفعت شده پای بوسان آسمان
درختی از سی زرد باشد هزار | بود طول هر یک چو قد چنار
بر بالای هر در کنار زر و سیم | طلسمی بسته دست حکیم
یکی دفع کردم یکی رفع مار | از انها کند مار و کژدم فرار
سیم بهر منع غریبان دخول | دخواغریبان ندارد قبول
درونش چو فردوس اراسته | در او هر خوان یافت هر خواسته
منقی سرو روی دیوار باش | هوایش معطر ز گلزار باش
بهر گوشه بر خاک ان سرزمین | نوشته سبا عبده مشک چین
بهر سو روان کشته آبی روان | بجنبه جان خضر از بی او دوان
بشهر اندرون بنگده یکهزار | بود در دل هر یکی صد بخار
از ان پایه ارشلیم نام اوست | چو معمورت آنجا نه باقی چو پوست

دراو خوارزده بت برانگیخته — همه ازدرس زور ریخته
بود هر یکی خوارزه گز دراز — برانسان نگردد چو خود دیده باز
زیاقوت احمر بود چشمدان — نزیده چنان چشم چشم جهان
بود درشتی آن بنگذه لعل و درت — درونش زالماس و یاقوت پر
بود از زر خالصی پشت در — مرصع رکوهر برانسان سپر
به شهر اندرون از یکی خاره سنگ — چو درش داردان در بود بر نگ
زسقف زمین تا به بالای در — بلندیست مقدار هفتاد گز
مرو در رو دی به دل انحصار — برافراخته سر و بید و چنار
سر رود را بسته اند از نحاس — براو من فرو شده چنگ های
بهشت است آنشهر و اهلش چو حور — همه چهره رشته سر رشته زنور
بهر کس که بیند در اورا خورد — گوید که کان ملاحت در اوست
زکافور زیبی عنبر افشان کند — زنسرین دل مرد پریشان کند
به قامت چو سرو و برخسار ماه — اگر ماه ابود بر سر کلاه

jasithi@kude.de

بنخ مهر رخشان بابر و هلال — به قد سرو بستان بقامت نهال
همه کشته باطره شان مکمرین — کمر دارند در زلف شبرنگ چین
بهر بنگده هر بتی چین بری — ز زلف خود امو خته کاوني
گرفته بکف هر یکی جام مل — زشادی پر از خنده لب همچو گل
چو مهدی رسد بر در انحصار — الهی الهی بگوید هزار
حصار افتد از بانگ نکیر او — عجب از دم چست چی تیر او
برآیند لشکر بشهر اندرون — کنند هر یکی در سرای سکون
در آن شهر یابند بسی گنج و مال — در انجا اقامت کنند هفت سال
بتان یکدیگر را خورند مسلمان شوند — همه شهر همه اهل ایمان شوند
چو رفع کواذب بپاکیزین — بگردد چهل سال گرد زمین
پس انگه بامهام پروردگار — به بیت المقدس نماید قرار

در بیان خروج دجال لعین

چنین گفت پیغمبر رهنمای | محمد شهنشاه هر دو سرای
نبیند جهانی چنان هم ندید | بلاغ چو دجال کاید پدید
همه انبیا در جهان پیش ازین | بگفتند با امت خود نشان چنین
که آگاه باشید ای غافلان | ازان فتنه کاید در آخر زمان
حذر دارسازید اطفال خویش | بگویید هر روز چندبار بیش
معلم بر مکتب اندر براه | بخواهند هر شام و هر صبحگاه
مبادا بایام آن سگ رسند | نتاوانی خود بدو بگروند
شود ظاهر از اصفهان الکعین | تحیر کند دعوی شرع و دین
کند کشف سر در دل هر کسی | بر او جمع گردد خلایق بسی
پس آنگه بگوید که پیغمبرم | سوی دین حق خلق را رهبرم
ازین گفته بعضی هراسان شوند | برستند ازوی گریزان شوند
وزان پس بگوید که رازق منم | بداینده کای خلق خالق منم
نوشته شود کافرش بر جبین | که لعن خدا باد بر آن لعین

Institut kurde de Paris

هر که خواند آن خط را هر که
بحیرت بماند از آن خط بسی

بیرون آید از بلدهٔ اصفهان
خروشی افکند در بسط جهان

بر او رخ نهد عالم از بهر خرد
بود بس پرینان تابع آن جهود

شود بر خری کوه پیکر سوار
شیاطین بسی پیش او صد هزار

جهان کز میان او کوشش بود
چو پهنای یک دشت و شش بود

نماید بر بالای خر چون منار
که ننهاد در زیر او قد سوار

فرستد شیاطین صد هزار
بهر شهر و کشور بملک و دیار

بمردم بگویند کای غافلان
خدا گشته از بهر عالم عیان

بیائید بینید اعجاز او
بچشم یقین حکمت راز او

بچشم بصر بینید اندر جهان
بگردش بهشت و جحیم روان

شما هیچ ما گر بمیرید و بگرید
در این خاکدان در بهشتی روید

بخاک اندر آیید گر یاری بجوید
شما او نشد بان نار خود

بدنبال او مروای گروه
که این خط حلوا و نان کوه کوه

Institut Kurde de Paris

در آنوقت اصلا نیابد نشان | بروی زمین نه گذارم نه نان
بگیرند چون یکبرد آن لعین | برارد بیرون کنجک از یکین
چو خواهد بهرود بریشی رود آب | بیارد چو گوید بیا ای سحاب
شیاطین بهر کشور و هر مکان | بیایند در صورت مرده کان
بیایند در نزد احباب خویش | بگویند با قوم و اصحاب خویش
کسای زنده کان مرده شناسید مان | که دست اجل پیش ازینها چیدمان
چو این را بینند حیران شوند | ز شادی بخندند گریان شوند
یکی یار با یکی را بیند به بر | یکی مادر خویش و دیگر پدر
بگویند کای مرده کان قدیم | چرا زنده گشتند عظیم رمیم
قیامت شده پس ز نفخ صور | چرا زنده گشتند اهل قبور
شیاطین بگویند کای ابلهان | نه اینک خدا آمده در جهان
مرا زنده کرده است و می‌آکرما | بگویم از راه حق با شما
که او خالق است و برو بگروید | مر سید این پند را بشنوید

در بیان مدّة دجال و فتنه او و به بیت المقدس و محاربه کردن او با مهدی

چنین گفت پیغمبر با شتاب — کسی کو زند دجال کردد بخواب

چو در آتش اندازدش آن پلید — کند یاد نام خدای مجید

برو رو آتش گلستان شود — ز سردی چو وقت زمستان شود

چهل روز باشد آن لعین — بگردد بگرد سراسر زمین

چو سالی بود روز اول دوم — چو ماهی سیم هفته و بیشی و کم

دیگر روز مانند چون این روز ماست — بنا کرده دروغ این سخن نیست راست

چو گردد بر جستی همه سر زمین — بر بیت المقدس رود آن لعین

ز نیمشب رود در مدینه اندر حصار — ندارند از بیم انگه قرار

بجان اندر آیند از دست جوع — نماند در انوقت زاد و زروع

ماها عز و نعمت بیاراید جمال — چرا یافت از نحس آنکه زوال

چو شاهی سر بر تخت بندد بوار — بگردد تخت از وی آخر کنار

Digitized by Kurde dictionaries

مناجات کردن مهدی رضی الله عنه و فرود آمدن عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام

چو خورشید کرد بر ظلمت نهان
پرآن اشکوه کرد در رخ آسمان

هوا تیره مردم ز خورد آه
درآید بمحراب طاعات شاه

درآن تیره شب مهدی پاک دین
سر عجز و زاری نهد بر زمین

بگوید کرا یار و شاه قوی
پناه فقیر و ضعیفان توئی

توئی آنکه نمرود و شداد عاد
بدادند به قهاری خود بر باد

ز گردون فرود آمد مسیح
شود حلق دجال از وی فسیح

بگوشش از سر و شش درآید خطاب
بر آید دعایش ز حق مستجاب

چو صادق کند روی کار و بنید
شود کور دجال شب ناپدید

مؤذن درآید بالای بام
کند بانگ الله اکبر تمام

درآید بمحراب مهدی چو نور
بیایند مردم ز نزدیک و دور

جماعت چو بندند عقد نماز — دری از فلک وا کند کارساز
مسیحا ازان در بیاید برون — شود بخت در جال جوان سرنگون
ملک وار بر تخت پشت ملک — برآید چو روح الامین از فلک
درآید بصف تا گذارد نماز — نماز خسیسی بود بس نیاز
ز محراب مهدی درآید بصف — مسیحا بدوشش زند دست کف
برو کو بدای جامه پیشی رو — تو ع جمله خلق را پیشی رو
به محراب رو خلق را شو امام — تو اقتدی مشو ای بلعام
چو فارغ شوند از ادای نماز — بسی خرم و شاد گردند باز

لفظی بیرون بغزنا و علیه

زآواز تسبیح و تهلیل خلق — تو گوئی شود گنبد چرخ شق

استکمال اجمالی فعل اجمالی

ز مسجد شتابان بسوی حصار — برآید مسیحا چو برق بهار
مسیحا چو از قلعه آید بدر — کند حمله بر آن سگ بد گهر
کند انلعین از مسیحا فرار — چو افغی گزد بیک اجا قرار

insitutkurde.org/paris

گریزد بیم از سر تاج و تخت
روان در پیش عیسی تیغ تخت

برو گوید ای بد سگ نابکار
تو گوئی منم حیّ پروردگار

چو گرگ چرا مرگ را نشمرد
چرا نشمرد از بنده حیّ قدیر

کجا میگریزی کجا جان بری
چرا بنده خود بمن بسپری

تو از بنده کان خود شرم دار
مکن از عصا کوفتن فرار

فکند سر عجز و مغلوب پیش
برد این خسان کرده تکذیب خویش

کند حمله از سر خشم و کین
عصا بر زند بر خران لعین

در افتد از ان خر زبان بکام
نیش بگنجد کند چاک چاک

مسیحا بگوید بدان گمرهان
خدا جان شود کشته ای ابلهان

ندانسته بود بیدار راه هوش
خدا کی خورد نان و کی خورده نوش

خدا کی شود بر خر سوار
خدا کی نماید ز دشمن فرار

مگو گر تو فرزانه ای فضول
که حق کرده در بنده خود حلول

کسی را که این اقرار با من است
سگ و مرده و گرگ و اهریمن است

نه فرزند دارد نه مادر نه زن
با این کذب و بهتان افزاد مزن

خدا را تو ثالث ثلاثه مبین
از این گفته رفته فلک بر زمین

سپاهی بیارد سوی ایران شوند
به یک تاختن خویش گریان شوند

به صحرا بر آیند از بیم تیغ
شود سرخ از خون شان روی میغ

زند خار بن بانگ های خوشان
شده در بن من جهودی نهان

بیاوید بن من از او پاک کن
بخنجر تن و سینه اش چاک کن

شود خالی از کفر این نه جهان
جهان گردد از نور عیسی چنان

دیگر باره نعمت فراوان شود
همه چیز جز مرگ ارزان شود

در بیان خروج یاجوج و ماجوج

به عیسی بگوید شه سرمدی
که ای بهترین امت احمدی

قریب است وعده ی سبحان
که زنهار بر زد خراب جهان

ملک را به کوه جمع اسلامیان
سوی دره ی طور گردی روان

بران کوه بر بندد سد بلند
زرفعت کند با فلک ریشخند

مسیحا یاجوج اسلامیان | شود جانب طور سینا روان
بران کوه بندد حصار متین | نبارد بدان قلعه برز چین
بدانجا بسی قوت حیوان برند | که تا وقت یاجوج انجا خورند
بیرون آید از سد اسکندری | گروهی بگشت چو دیو و پری
چو یاجوج و ماجوج کردد روان | شود کوه پر دشت کردد نهان
رود بر سر هر کلوخی هزار | نگوئی که صحرا شود جمله مار
از ایشان چنان پر شود جاو جاو | شود کز بزیر زمین کوشگاو
گروهی دراز ند بالچون چنار | گروهی بکی خرد چون شاخ مار
بنوشند آبهمه بحر و رود | نگوئی که آب اندرایشان نبود
بلب لقمه سازند هر خار و خس | همه میوه و مار و وحش و مگس
جهان از هر چیز خالی کنند | ز غم پشت دین را هلالی کنند
از ایشان مسیحا هراسان شود | بسی خلق از جمع ایشان شود
مسیحا بر ایشان دعا می کند | به محراب طاعت بنالی کنند

بیرون آید از چیدشای کرمکی — خورد گردن پر یکبرا یکے
بمیرد اندر شب آن کروہ — پر از جیفہ بیابان و کوہ
پر از بوی گندیدہ گردد جہان — تعفن پزیرد زمین و زمان
برآید زناگہ یکے تیرہ میغ — زآتش برافروختہ چند تیغ
فرو بارد از دیدہ دریای آب — شود پاک از آن جہان خراب
جہان پاک گردد ز هر چون نور — مسیحا فرود آید از کوہ طور

طلوع آفتاب از جہان مغرب

چہل سال باقی بماند مسیح — فسحتا باتبعہ
از او تازہ گردد جہان صبیح

چو از حد شب این خم ہفتگانہ تمام — قضا جہاز کند قیر فام
سیہ پوش گردد زمین و زمان — پر از نیل گردد خم آسمان
جہان سر بسر ماتم و غم گیرد — چو روز از جہان خرمی بگذرد
چو پیر خمیدہ خم آسمان — شود اشک احمر ز چشمی روان
ز غم بشکند چنگ ناہید دف — شود مشتری تیز غم از هدف

ثوابت پراکنده کرد در هم | برافکنده بهرام خنجر ز شم
فرو ماند از سیر سیاره ها | بگردند از ین کشمکش ها رها
ز کج گردی دور این تیره خم | کند خورده ره را سه صد سال کم
بر آید ز بانگ مرغ شبخوان بیانگ | در آید دهان لالا از زرد داغ
پرنده بهر کوه با صد فغان | چرنده بهر دشت بر سر زنان
بگوید ترا دیگ شد رستخیز | که کس را نباشد مجال گریز
ولی خفتگان غافلند از خبر | که فردا چه بازی نماید قدر
یکی گفته فردا بوقت طلوع | ز غرب آیم سوی مکن رجوع
یکی گفته در حاشت فرخ چنین | بگیرم بزیبگانه و قوم و خویش
یکی گفته فردا سحرگاه زود | بدرمان کنم از فلان بیع سود
یکی گفته فردا ز آن سید است | به بندم که صد سال ماند درست
یکی گفته فردا که از لشکری | مسخر کنم ملک دیگر کشوری
رونداندران فکر مردم بخواب | نه آگه ز کج گردی آفتاب

همه خفته بر بستر غافلی
بود غفلت عالم از جاهلی

همین شب بمثل سر شهاران
نخوانند بیدار کردند یاران

چو مردم رخفتن همه ران شوند
بنالند از بیم گریان شوند

بگویند کرا مشب بیدار دید
شب شوخ شنگ است ما بی خبر

بنا شد چو ما غافلی در جهان
در یغا از این غفلت خاکیان

از این فتنه گاهان غافلیم
در این خاکدان مانده پا در گلیم

زنادانی از حال خود بی خبر
شب و روز غافل تر از گاو خر

خر و گاو و گاه جو خس خورند
ابد سجده نعمتی می برند

مگر ما نکاو و خر کمتریم
شب و روز انواع نعمت خوریم

ز شکر انه نعمتی کاهلیم
ز نعمت هم از منعمی غافلیم

مرا عقل از آن داده تا نپرم
بدین باغ زاد عقبی خوریم

مرا گوش کر کرده و دیده کور
ز اخبار محشر ز آثار گور

تو کز پی این چرخ دیرینه سال
چرا کشته خویشت او چون هلال

چرا کشته سرگشته چون آب رود
چرا جامه کرده از نیم کبود

چرا هر شبی تا سحر شمع وار
بگرید چو سرگشته کان زار زار

که یعنی نیم غافلی مست خواب
زاهوال احوال یوم الحساب

حسینی تو خود زین سفر غافلی
بگو گر بر خود اگر عاقلی

بسی سفره دارد پی نفس و از
پی این سفر سفره هم بساز

چو مردم در آنشب بدرمان شوند
بجای طالب صبح رخشان شوند

بخوانند والشمس والفجر را
از مشرق بجویند تا فجر را

بجویند شان از مشرق با صد خشوع
نمغرب کنند صبح انور طلوع

نمغرب برآید سر آفتاب
خروشی افتد اندر جهان خراب

برون آید از خاکیان صد غریو
خروشان بصحرا در اولیل دیو

رسد تا میان فلک آن طلوع
پس آنگه کند سوی مغرب رجوع

ندانند بیرون آید از آسمان
که آگاه باشید ای غافلان

در توبه بر خاکیان بسته شد
بلای عظیم از یقین جسته شد

Institut kurde de Paris

نزد درگہی توبہ زان پس قبول | تو پیش از بلا توبہ کن ای فضول
بلای عظیم تو بہ شد ممات | بکن توبہ تا در تو بہ شد حیات

چو خورشید جان گرد از آن طلوع | جزا دہد ایمان
ندارد بہ بینی تا قیامت رجوع | کافران کافر و مسلمان مسلمان

چنین گفت استاد کامل بمن | کہ ظاہر شود دوزخ اندر یمن
بود قامت او چو کوہ بلند | بجنبد زمین زیر او چون سپند
سرش چون سر گاو و چون کوہ پیل | بود گوش او دوش چون شاخ میل
بگیتی بگردد بامر خدا | کند مؤمن و کافر از ہم جدا
عصا بود در کف ایخان | نویسد بروی برخ کافران
بخط سیاہ لفظ کافر برو | نشانیدہ کردند کافر برو
نویسد بروی برخ مومنان | بخط جلی لفظ مومن بران
مسلمان زکافر جدا کند | بر او حال ہر یک گواہی دہد

در بیان خروج ذوالثویه حبشی و ویران کردن بنای کعبه

شهر ذوالثویه سوی دار حبشی — سوی مکه با لشکر قیروشی
سپاهش سر چو مار سیاه — چو سیلاب قطران در آید براه
هوا تیره ریگ او رنگ قیروشی — بگیتی در آید سپاه حبشی
بپوشند صحرا و دندان به لب — سیاهی چو بگیرد چو شب
همه بوزدار و مردار خوار — بیابان شود خالی از کرم و مار
زبوی نفسهای بدبوی ان — در آزار باشند خلق جهان
بمکه در آیند با خشم و کین — پر از کشته سازند آنسر زمین
نمایند اندر حرم صد حرام — نماند صفا را به جیا مقام
سوی کعبه آیند با پیل و فیل — شود جای فیلان مقام خلیل
به مسجد در آیند با صد صدمه — بزمزم برآرند صد زمزمه
شود کعبه از پای پیلان خراب — بزمزم نماند یکی قطره آب
مسطح شود جا رکنشی تمام — شود جای غول و سیران مقام

Institut kurde de paris

نسیم آید و دست کان قبلهٔ گاه — چه سان گرد از رخ جور و ستم بتاه

بخستین بار ما تن را هوشی باد — که دام تن او سیه پوشی باد

اگر عطار داری محنت مرنج — تو با کعبه مقدار قدرت بسنج

باد و بوی پیرهن جان	ز اعدای دین چون شود پایمال	دادن موحدان باد
	اگر مرد از جور و ستم منال	

نسیم آید بناغ بهشت — معطر کند کوه و صحرا و دشت

چو انفاس عیسی وزد از یمن — هوا مشک بو گردد اندر دمن

موحد چو آن نفحه را بو کند — بجانب رخ سوی میمنو کند

شود جانب خلد جانش روان — شود خالی از شور موج جهان

نماند بجز کافر اندر زمین — تو گویی که هرگز نبود است دین

نیابد بروی زمین هیچ کس — کز و نشنود نام حق یک نفس

خدایا مبر نامت از یاد ما — چو لرزان شود سر و از آد ما

بسته مهر خاموشیم بر دهان — نیاید بجز نام تو بر زبان

دمد چون سرافیل بر نفخ صور
بلرزد همه ماهی مار و مور

زمشرق شود تا بمغرب چو نیم
کز ایران شود کوه از ترس بیم

شود طاق نیلوفری از بیم پیر
سیه گردد اندر فلک خور چو قیر

درآید بهم آتش و باد و خاک
درافتد بهم ارتنگ و تاک

شود سرخ این چرخ نیلی چو خون
زمانی افکند با خود ایدرون

کواکب فروریزد از آسمان
جهد آتشی از هم زمین و زمان

سراسیمه گردند هر سو ملک
چو خط مایه پیچیده گردد فلک

نماند از آن نفخ پاینده
بجز حی سرمد همه مرده

بیکدم شود منقطع هر نفس
نماند بجز ذات حق هیچ کس

ندا آید الملک الیوم چیست
کسی نیست کان را بگوید درست

لنا الملک والامر گوید آله
ملک اوست مملوک درگاه

چو نبود مکان و زمان و زمین
ملک را بود آن مالک یوم الدین

نرستخیز جهان چون بجنبد بقا — که سر بر عدم کرده پابر فنا
سر و کار عالم چو باشد عدم — مخور بهر دنیای فانی تو غم
جهان بی بقا بنده ای ارجمند — اگر عاقلی دل بر فانی مبند
که با خود ندارد وفا این جهان — وفا با شما چون نکند ای مهان
چو مهر از سر خاک بگذر روزگار — که تا دل شود در جهان پر ز نور
بر دنیا مکن روی دل چو چاه — دل و زشت تا نگردد سیاه
چو عرشی خدا از جهان جو رهائی — که تا باشد اندر دلش آستوائی

چو دنیای فانی نماند بکسی
دل اندر جهان آفرین بند و بسی

نوشتم کتابی بصد عجز و ناز — که بر نشمرند بر رخ پیاز
نوشتم ندانم ز عالم خبر — که عمرم چه مانده چه آید بسر
خدایا عفو کن گناهان من — که طاقت ندارم بنار سقر

سنه ۱۳۲۸

insititut kurde de paris

insititut kurde de paris

بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب تو ئی صاحب هدا — وقتی دبی فتنه بدا
حفظ بکی یا ذا الندا — باکم تو بدا بیتی
بدایتم باسم تو — در ذکر فتنهٔ خلق تو
وقتی حدیث نبی تو — دانیوصم بار ثیتی
هرچه کسه اهل ایمان — له جمله جنی انسان
درزمانه هاث آخر زمان — فوتاوه باب راحتی
راحت له کوی بوانسان — خصوص له آخر زمانه
پر له ظلم وبد ایمانه — کوتوبیه درکی فتنتی
انسان اگر تو بفکری — بوحال خوی دبه بگری
پر بنی نوی مردم بگری — له دور معصیتی
دنیا هر بوه فتنیه — او عدو اهل خوبیه
داد دانا له بوه میه — انسان طبیعه دی کوینی

Insinut kutbe.com.pk

دی کو یتی پول پول انسان — غالب دبی نفس و شیطان

عاصے دبن لہ بور حمن — فکری ناکالہ قیا متی

قیامت لیمہ نزیک بوہ — انسان تمام غافل بوہ

نشانہ وی ظاہر بوہ — بوت کم وصف علامتی

یکی علامان دجّال — او کافر شتے بطال

تابع وین اہل ضلال — خود او دینہ ہلاک کتی

دجّالہ پیتی آوہ شیطان — ہفت سالان مہدی زمان

لہ پیتی مہدی دبہ سفیان — معلوم او برّوایتی

برّوایتی دبہ معلوم — بیت سال دبہ سفیان شوم

بہ بیت ہفت مہدی یقوم — قط رناچی لو مدتی

بلکہ من خبر وہام بیت — لرشیخ ماہر و مثبت

بہ پازدی سفیان دبیت — اہل فسق و ضلالی

نشانہ سفیان دجّال — عالم کن زورن جھال

بدنیای دنی مشغال — دکونه بحر غفلتی
غفلت یکدچار تمام دبے — یکدماه دکو جمعه دبے
لہ ارض بولرزه زوردبے — دکی تالان امانتی
دان زکوت دبے گران — زوردبے غیبت دبهان
کم دبیتی رحم خزمان — نادن بیکدی الفتی
چی فاسقه او بجرمت — پیاو دچاک دکی ذلت
کم دبے لہ ارض برکت — پیدا بون او لم حالتی
خوندن بوجاهو مال دبے — تصدیق هر زبان دبے
پیاو بقصه زن دبے — بهکیف دایک نایبی
لہ پاشی اوان سفیان دبے — لہ نسل صخر ابن حربے
خال دون حی کلبے — دکار شم حکومتی
کم خروج بگی ترکی گرجی — لای مرکت شم زودچی
نزدیکه سفیان در بچی — دبے وقت امارتی

Institut Kurde de Paris

insititut kurde de paris

insititut kurde de paris

insititut kurde de paris

insititut kurde de paris

institut kurde de paris

Institut kurde de paris